

تصحیح اشتباه

مونتہنگرو کشور کوچکی در منطقه بالکان (جنوب شرقی اروپا) است که تقریباً به اندازه استان گیلان مساحت دارد.

سنیا دوست داشت بچرخد و خوش بگذراند، اما مشکلی داشت. خانواده او و خانواده پسرعمویش لوکا در یک خانه مشترک زندگی می‌کردند. سنیا زمان زیادی را با لوکا نمی‌گذراند، زیرا لوکا از او بزرگتر بود. همین‌طور لوکا نابینا بود و سنیا نمی‌خواست به خاطر پسرعمویش بازی‌های خود را تغییر دهد تا او هم بتواند بازی کند.

یک روز، مادر سنیا به او گفت که آنها به یک پرندۀ نیاز دارند تا در جلوی خانه ننگه دارند و از سر و صدای او بفهمند غریبه‌ای پشت در خانه است. مادر لوکا هم فکر کرد که این کار برای لوکا هم خوب است و چون او آواز پرندگان را دوست دارد. سنیا حوصله این کارها را نداشت. مادر سنیا به او گفت که لوکا را با خودش ببرد و یک پرندۀ پیدا کند.

سنیا با ناله گفت: «چرا؟». اما وقتی نگاه جدی مادر را دید، آماده رفتن شد. سنیا به لوکا اجازه داد بازوی او را بگیرد تا از میان بوته‌ها عبور کنند. صداهای مختلفی از اطراف شنیده می‌شد، اما سنیا نمی‌توانست تشخیص دهد که آنها از کجا می‌آیند.

لوکا پس از شنیدن صدایی میان سایه‌ها زمزمه کرد: «این صدای گراز است.»